



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۱۰/۲۳

حمید انوری

## "افغانی"

... به ادامه گذشته

اندکی در مورد کتاب نوشتم تا سیاسی باشد آنانی را که کتاب را قدر میکنند و کتاب می خوانند و کتاب می خردند و کتاب هدیه میکنند و...

اینبار باز هم از کتاب می نویسم و از دوست دیگری یاد میکنم که از راه دور قدم رنجه نموده و در روزهای بد، روزهای سخت غم انگیز و دردآور که مادر عزیزم را از دست داده بودم، ما را تنها نگذاشت و در غم بیکران ما سخاوتمندانه شریک شد و کتابی با خود هدیه آورد که در هر دو مورد سپاسگذار شام هستم.

این دوست فرهیخته و سخت کوش و پرتلاش، جناب محترم "عظیم عظیمی" هستند که اکثر افغانهای مقیم امریکا و مخصوصاً افغانهای شمال و جنوب کلیرنیا با ایشان و کارکرد ها و تلاش های خستگی ناپذیر شان در راه خدمت به وطن و وطندار، آشنائی دارند.

ایشان لطف نموده کتابی به من هدیه دادند به نام "افغانی" که به قلم زیبای هموطنی به اسم "عارف فرمان" به رشته تحریر درآمده است...

### قسمت سوم

در قسمت گذشته تا اینجا رسیده بودیم که مقامات آخوندی در جمهوری اسلامی ایران دستور فرموده بودند تا به افغانهای مهاجر در ایران از روی لطف! "کارت اقامت مؤقت" صادر نمایند، اینهم ادامه ماجرا...

{...صاحب کار صبح زود همه ای ما را در یک موتر لاری، مثل خشت چید و در ورامین، محلی که کارت توزیع می شد، پیاده کرد. از لاری پایین آمدیم. در اولین نگاه، متوجه سرلوحه بی شدم:

### مرکز پخش کارت اقامت مؤقت افغانه

بالای آن نوشته شده بود:

### شورای افغانه

از کلمه "افغانه" زیاد خوشم نیامد.

افغان ها در صف های طولانی، با چهره های نگران و آفتاب زده، مانند مرغ های مرغ داری، منتظر ایستاده بودند... شاید منتظر "حلال شدن" یا به زور از آنها "تخم درآوردن"! "توزیع کارت های اقامت مؤقت" همین

تخم جدید بود که گویا تخم طلائی شده بود و هر کس باید آن را می گرفت. نمی دانم چه زمانی نوبتم می رسد. درست رو به روی مردی قرار دارم که عینک خود را مانند میزاقلم ها بالا گرفته و مرا ورنانداز می کند. نگاه هایش زُمخت و بی پرواست:

"بچه ای کجایی؟"

گفتم: "افغانستان"

"همه تان بی شعورید... کجای افغانستان؟"

"کابل"

"چند ساله این جا مرگ می خوای؟"

"مرگ؟... دو ونیم سال."

"چی کار می کنی؟"

"مرغ داری."

"از کدام مرز اومدی؟"

"زاهدان"

"تجاوزی اومدی؟"

"تجاوزی؟ یعنی قاچاقی؟ غیر قانونی؟... پناه آوردم."

"همه ننه سگ ها پناه آورده ن!... سواد داری؟"

"بلی"

"من تا به حال، خر باسواد ندیده بودم... حالا بگیر فُرم ها رو پُر کن."

"من انسانم"

"... عجب! باور کردنش سخته... حالا، زیاد زر نزن... فُرم را پُر کن."

... بالای کارت نوشته شده بود: "شورای افغانه"...

... وقتی کارت را برگرداندم، تکان خوردم. پشتِ کارت نوشته شده بود:

این کارت هیچ اعتباری ندارد، اعتبار سفر و کار ندارد.

فقط برای شناسایی صادر گردیده است.

یعنی من دو ماه تلاش کرده بودم و انتظار کشیده بودم تا کارتِ اقامتِ موقت بگیرم، اما جمهوری اسلامی ایران برایم جُرم نامه تحویل داده بود.

عده ای از جوان های ما به جنگ عراق هم رفته بودند... [صفحات ۱۹۱ و ۱۹۲

به این میگویند بازی با انسان و انسانیت و انسانها را به تمسخر گرفتن. به این میگویند جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی و به این می گویند "اسلام مرز ندارد!". تفو بر تو ای چرخ گردون تفو!!!، تفو بر تو که افغانهای پر غرور را چگونه محتاج یک مشت آخوندک های کله خالی و انسان دشمن نمودی.

از "افغانی" و "افغانستانی"، کنون رسیدیم به "افغانه" و یک مشت فحش و ناسزا و توهین و تحقیر دیگر.

بگفته همین ایرانی های از قماش بالا، "خر خودتی، پدرسگ"، هرچند از نظر من، خر یک حیوان شریف و زحمت کش و سخت کوش است که در خدمت نوع انسان قرار دارد؛ درست خلاف آخوندک های انسان دشمن

ایران، یعنی درست مانند این است که نسبت خر به آخوند، توهین به خر است، نه آخوند. آخوندک های ایران، خود توهین بزرگی به انسانیت و آدمیت اند.

در مورد اعزام اجباری جوانان مهاجر افغان به جنگ عراق و بعداً سوریه، اگر لازم افتاد بعداً تذکراتی خواهم داد.

{... در شروع زمستان سال ۱۳۶۳ اعلان شد که برای "افاغنه"، کوپون مواد غذایی توزیع می شود. صف های دریافت کوپون تشکیل شد. مهاجران به این فکر میکردند که حالا جمهوری اسلامی ایران همچون زلزال ترین جمهوری اسلامی شیعه تجلی خواهد کرد. زندگی در ایران راحت و آسوده خواهد شد و کارگران با شوق و علاقه عرق خواهند ریخت.

چین های پیشانی ها باز شدند و خنده بر لبان افغان ها جاری شد. افغان ها کوپون دار شدند! اما اینبار نیز وعده ها بر روی یخ نوشته شده بود و آفتاب واقعیت آن ها را آب کرد. سال ها این کوپون ها فروخته می شد بدون آن که مواد غذایی به مهاجری داده شود. میان افغان ها مروج شد که می گفتند: "بُزک، بُزک نمیر که جو لغمان می رسد!" ولی جو لغمان هرگز نرسید... {ص. ۱۹۴

ببینید این کارروائی های سخیف و تهوع آور را که چگونه آیت الله های جمهوری اسلامی ایران با احساسات پاک مهاجرین مظلوم افغان در ایران، بازی کردند و از آن لذت بردند و بر ذلت خود افزودند.

\*\*\*\*\*

القصة که "حمید الله" جهت دیدار "مریم" و مادرش روانه شیراز می شود و با "مریم" و "حاج خانم"، مادر مریم در یک رستوران دیدار بهم میرسانند تا قرار مدار های بعدی را بگذارند...

{... مشغول خوردن غذا بودیم که دیدم موتری ایستاد و چند تا مامور لباس شخصی وارد سالون شدند و مستقیم آمدند طرف ما. نفهمیدم که سپاهی بودند یا ماموران کلانتری. مرا کنار کشیدند و حاج خانم را با خودشان بُردند. مریم را نیز از رستوران بیرون بُردند.

پرسیدند: "این ها کی ان؟ از گی و کجا می شناسیشون؟"

گفتم: "من مستأجر شان بودم. از تهران آمده ام برای دیدن شان."

گفتند: "خُب افغانی هم که هستی ... تو نمی دونی این جا، فحشاء و مُنکرات مجازات داره؟"

گفتم: "ما که غذا می خوردیم... مگر غذا خوردن هم جزا داره؟"

"خفه شو افغانی نکبتی!"

احساس کردم صاحب رستوران زنگ زده و این ها را خواسته.

چون وقتی من با او حرف میزدم، متوجه افغان بودنم شده بود.

هر سه ای ما را بُردند. وقتی مرا داخل موتر پرتاب کردند، سرم را با پارچه ای سیاهی پوشاندند، فشار دادند به

پایین و گفتند: "خفه افغانی! جیکت در نیاد."

سپاهی ها به شدت داد میزدند و دشنام می دادند. حدود بیست دقیقه طول کشید تا به مقصد رسیدیم. مرا چشم بسته در کنار دیوار قرار دادند. صدای کشیدن گیت ماشیندار نیز آمد.

گفتم: "مگر ما چه کار کرده ایم؟"

"حالا دیگه دیره که سوال کنی افغانی! تو در اولین فرصت تیربارون می شی... حالا سوال دیگه بی داری؟"

پاهایم سُست شدند. افتادم زمین.

با خود گفتم: "خدایا! مگر من چه کار غلطی کرده‌ام؟" {...} صفحات ۱۹۹-۲۰۰

احمد شاملو، شاعر آزاده و وارسته ایران چه خوش اوضاع و احوال ایران را بعد از به تاراج رفتن انقلاب ایران به تصویر کشیده است:

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد

در این بن بست

دهانت را می بویند

مبادا گفته باشی دوستت می دارم.

دلت را می بویند

روزگار غریبی ست، نازنین

و عشق را

کنار تیرک راهبند

تازیانه می زنند.

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد

در این بن بست کج و پیچ سرما

آتش را

به سوختبار سرود و شعر

فروزان می دارند

به اندیشیدن خطر مکن

روزگار غریبی ست، نازنین

آن که بر در می کوبد شباهنگام

به کشتن چراغ آمده است

نور را در پستوی خانه نهان باید کرد

آنک قصابانند

بر گذرگاه ها مستقر

با گنده و ساطوری خون آلود

روزگار غریبی ست، نازنین

و تبسم را بر لب ها جراحی می کنند

و ترانه را بر دهان

شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد

کباب فناری

بر آتش سوسن و یاس

روزگار غریبی ست، نازنین

ابلیس پیروز مست

سور عزای ما را بر سفره نشسته است

خدا را در پستوی خانه نهان باید کرد

این فریاد که از گلوی تاریخ بیرون جهیده است، در حقیقت فریاد یک ملت دریند کشیده شده است که در دام ترور و تزویر و تلوار، در دام خدعه و فریب و نیرنگ، در دام یک مشیت سوداگران مرگ و سوداگران دین و مذهب، گرفتار آمده اند.

آنانی که اندیشه های شان را به لیلام نگذاشته اند و آزاد می اندیشند و قدرت تفکر مستقل دارند، از همان نخستین روز های به تاراج رفتن انقلاب ایران، راه خود را از راه آخوند های بی همه چیز ایران جدا کردند و چه سر های افراشته ای که سر دار شدند و یا در شکنجه گاه های رژیم تازیانه و دار، شقه شقه شدند و...، احمد شاملو نیز سر افراشته اش هرگز خم نشد و به ساز هیچ آخوندکی نرقصید و مدحیه سرائی پیشه نکرد. یادش گرامی باد!

ادامه دارد...